

فوتبال بازی است بسیار محبوب و شناخته شده. این بازی از دو تیم یازده نفره تشکیل شده است. هر تیم در زمین خود دروازه‌ای را دارد و تیم دیگر باید سعی کند با تنها توپی که در زمین است دروازه‌ی حریف را باز کند. علاوه بر آن هر تیم هم باید سعی کند تا از باز شدن دروازه‌اش جلوگیری کند. در زندگی روزمره هم ما این بازی را در هر لحظه یا بهتر است بگوییم در این لحظه تجربه می‌کنیم. نیروی همانندگی و هم‌هویت‌شدگی برتر با کمک من‌ذهنی و من‌تقلبی درون ما هر لحظه در تلاش است تا دروازه‌ی حضور ما را با ضربات توپ‌های خود بگشاید. در برابر این تاکتیک تیم «هم‌هویت‌شدگی» ما تیم فوتبالی را در درون خود داریم از جنس عشق که می‌تواند در مقابل این حملات طاقت بیاورد و اسم آن تیم تیم عشق است. بازیکنان تیم ما (تیم عشق) در غزل ۵۹۶ تفسیر شده در برنامه ۹۰۴ گنج‌حضور به ترتیب به شرح زیراند:

در خط حمله ما دو مهاجم داریم به نام‌های «همی‌زاید» و «همی‌خاید». مهاجم «همی‌زاید» به عنوان مهاجم نوک بازی می‌کند و مهاجم «همی‌خاید» با کمی فاصله در عقب‌تر او را حمایت می‌کند. در پشت مهاجمان دو هافبک داریم که یکی هافبک چپ به نام «بن‌نماید» و هافبک راست به نام «بن‌گشاید» می‌باشند. در خط میانی بازیکنان «نمی‌شاید»، «بن‌بَساید»، «بن‌فَزاید» و «بن‌گَزاید» هستند. در خط دفاع هم تنها دو مدافع داریم به نام‌های «بی‌اساید» و «برِیاید».

حال اجازه بدهید که بازیکنان را کمی معرفی کنم.

مهاجم نوک «همی‌زاید»

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی‌آید

جان از مزه‌ی عشقش بی‌گشن همی‌زاید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

آن خداوند و آن یک زندگی که در همه‌ی ما جاری است اگر تنها اسیر فکرها و الگوهای دردآفرین سابقمان باشیم در نظرمان هیچ‌گونه نخواهد آمد. زندگی و عشق آن ماهی هستند که به این چشمان مادی ما نمی‌آیند. زندگی و عشق را تنها می‌توان مزه کرد. بازیکن «همی‌زاید» این جاست که به ما نشان بدهد و یادآوری کند که خداوند در این لحظه در همین لحظه‌ای که دارم من این متن را برای شما می‌خوانم در کار است تا مرکز ما را پاک کند و ما را از درد و همانندگی و از تیم «هم‌هویت‌شدگی» رهایی بدهد. خداوند در کار است تا آن هُشیاری اصیل‌مان را که به چیزی حمله نمی‌شود و نشده است را از ذهن ما بزیاند. بازیکن «همی‌زاید» یک تکنیک بی‌نظیر دارد و آن مزه‌ی عشق است. او فهمیده برای آن که بتواند دروازه‌ی تکرار فکرهای تکراری را باز کند تنها باید تسلیم شود و آن‌چه ذهن سخت جلوه می‌دهد را بپذیرد تا مزه‌ی عشق را بتواند تجربه کند.

مهاجم دوم «همی‌خاید»

عقل از مزه‌ی بویش وز تابشِ آن رویش
هم خیره همی‌خندد، هم دست همی‌خاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

لحظه‌ای فضا را گشودیم. لحظه‌ای با اتفاق این لحظه ستیزه نکردیم و ذهن از کار افتاد. در مسیر معنوی درُست است که هنوز کامل به حضور نرسیده‌ام ولی زمان‌هایی هم شده است که از فضاگشایی من، ذهنم خیره مانده است و از حیرانی و تعجب تنها دست به دهان ایستاده است. بازیکن «همی‌خاید» به ما یادآوری می‌کند که کار تمام نشده است و من کاملاً حضوری نشده‌ام. بلکه یادآوری می‌کند آن مزه‌ی انرژی و آگاهی‌ای که ما از فضای گشوده شده با خود می‌آوریم چگونه ذهن را و عقل را خیره می‌کند و به خنده وامی‌دارد. حضور آن قدر توصیف نشدنی است که مولانا تنها برای شناسایی اندکی در ما آن را در ترکیباتی چون مزه‌ی بویش و تابشِ آن رویش می‌گنجاند.

هافبک چپ «بننماید»

هر صبح ز سیرانش، می‌باشم حیرانش
تا جان نشود حیران، او روی بننماید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

هر صبح یعنی هرلحظه یعنی این لحظه که ما زندگی را از هیچی شروع می‌کنیم دو انتخاب داریم یا تسلیمیم کاملاً و می‌گذاریم زندگی از طریق ما عمل کند که آن را مولانا سیران زندگی می‌نامد و یا نه در مقابل تمام آن خواسته‌های نرسیده‌مان در مقابل تمام سختی‌های زندگی در مقابل تمام آن اتفاقاتی که به‌نظرمان ناخوشایند می‌آیند مقاومت می‌کنیم و قضاوت. قضاوت کردن بی‌آن که ما بفهمیم پیش می‌آید. مثلاً فرض بگیرید که کارمان در جهان گیر کرده است و جلو نمی‌رود و ظاهر قضیه این‌طوری است که یک مدرک خاص کم است و تا نباشد کار ما از نظر ذهن ما جلو نمی‌رود. مولانا می‌گوید این چه حیرانی و سیرانی‌ای است که ما فضا را نمی‌گشاییم بدون هیچ قضاوتی و فقط با فضا‌بندی می‌گوییم که این مدرک و آن یکی باید باشد تا کار جلو برود. این قضاوت است که قدرت بی‌نهایت و حیرانی نحوه‌ی عمل کردن زندگی از طریق ما را بخواهیم به ذهن آوریم. مولانا می‌گوید اگر بخواهی تکنیک‌های بازیکن «بننماید» را با ذهنت بفهمی خداوند آن را به ذهنت نشان نخواهد داد. حیران شو و هیچ قضاوت نکن تا زندگی از طریقت بی‌آن که خودش را به چشمان ظاهریت بنماید به چشمان عدمت نشان دهد.

هافبک راست «بنگشاید»

هر چیز که می‌بینی، در بی‌خبری بینی
تا باخبری والله او پرده بنگشاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

هر حس شادی و امنیتی که می‌کنی در بی‌خبری است که به تو دست داده است. یعنی تو من «می‌دانم» ذهنت را خاموش کرده‌ای و در بی‌خبری رفته‌ای. یعنی به زندگی می‌گویی ای زندگی بابا کار من گیر است من نمی‌دانم چطوری باید درست شود تو بیا و مرا نجات بده. این خضوع و تضرع و بندگی نسبت به زندگی است که ما را نجات می‌دهد. بازیکن «بَنگشاید» این جاست که به ما یادآوری کند که ما تا با خبریم یعنی ذره‌ای هم با خود می‌گوییم چه کار این دنیایی و چه کار معنوی‌مان می‌دانیم کجایش گیر دارد، خدا پرده را نخواهد گشود. «نمی‌دانم» واقعی شدن یعنی این که همه چیز را دست خدا بسپاری که خدایا من حتی نمی‌دانم که گیر کارم هم کجاست تو روی من کار کن و من تنها چیزی که می‌دانم فضاگشایی و تسلیم است تا بتوانم بی‌خبر بشوم.

بازیکن «نمی‌شاید» در خط میانی تیم «عشق»

دم همدم او نبُود، جان محرم او نبُود

و اندیشه که این داند، او نیز نمی‌شاید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

آن دم یعنی این لحظه‌ای را که ما با در ذهن رفتن و در تکرار غرق شدیم باید بدانیم که بازیکن «نمی‌شاید» به ما یادآوری می‌کند که شایستگی همدم شدن با خدا و انرژی بی‌نهایت این لحظه و زندگی را نداریم. آیا ما واقعاً به این موضوع آگاهی که فکرهایمان، الگوهای عملمان و انتخاب کلماتمان وقتی که اسیر ذهن هستیم چقدر تکراری است! شناسایی این موضوع که ما در ذهنمان یک رنجش را چگونه نوشخوارگونه تکرار می‌کنیم می‌تواند ما را تا حدی رهایی دهد. بازیکن «نمی‌شاید» می‌گوید که جان تقلبی و یا همان من‌ذهنی محرم اسرار بی‌کران هستی نیست. اصلاً همین شناسایی که من الآن هم بیان کردم این هم با ذهن است. این‌ها در فضای حضور راه ندارند. تو ای شنونده تنها تبدیل شو!

بازیکن «بَنبَساید» در خط میانی تیم «عشق»

تن پرده بدوزیده، جان بُرده بسوزیده

با این دو مخالف دل بر عشق بَنبَساید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

بازیکن «بَنبَساید» اسمش کمی سخت است. ولی معنی اسمش یعنی لمس نمی‌کند. این بازیکن به ما می‌گوید که ما در این لحظه دچار خشمی، نگرانی، ترسی، و بگومگویی با کسی می‌شویم و پرده می‌دوزیم بین خودمان و حضور. از طرفی جان اصلی ما به کمک زندگی وقتی فضا را باز می‌کنیم از آن چیزهایی که ما در آن‌ها به تله افتاده‌ایم آزاد می‌شود. اما اگر ما دوباره به همانیده شدن با اقلام این دنیایی دست بزنیم و اصرار بورزیم این روند رفت و برگشتی ما هیچ موقع به ما اجازه‌ی لمس کردن عشق را نمی‌دهد. بازیکن «بَنبَساید» به وضوح می‌گوید که لمس عشق و یا همان تبدیل واقعی تنها در دوباره برنگشتن و مسیر کار بر روی خود را رها نکردن است.

بازیکن «بَنَفزاید» در خط میانی تیم «عشق»

دو لشکر بیگانه تا هست در این خانه
در چالش و در کوشش جز گرد بَنَفزاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

این دو لشکر بیگانه که توضیح داده شد یعنی حضور جمع کنیم و از طرف دیگر آن حضور جمع شده‌مان را در چیزی و یا کسی خرج کنیم، تا این دو لشکر یعنی این تکنیک را تیم «هم‌هویت‌شدگی» عمل می‌کند ما موفق نخواهیم شد. بازیکن «بَنَفزاید» به ما یادآوری می‌کند که این گونه عمل کردن تنها یک چیز را در مسیر کار کردن ما روی خود افزایش می‌دهد و آن گرد است. گرد که بلند شود تیم «عشق» به دردسر می‌افتد تا چند قدمی خود را بیشتر نمی‌تواند ببیند. در همین زمان است که تیم «هم‌هویت‌شدگی» خطرناک‌ترین و مرگ‌بارترین حملاتش را روانه می‌کند.

بازیکن «بَنگَزاید» در خط میانی تیم «عشق»

خواهی ببری جانی، بگریز به سلطانی
در خدمتِ تریاقی تا زهر بَنگَزاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

می‌خواهی بدانی که تیم عشق بهترین بازی‌اش برای رها شدن از دست زهر ریختن من‌ذهنی خودش چیست؟ بهترین بازی‌اش پناه بردن به خداوند است. چگونه پناه ببریم؟ کافی است توپ را به خداوند پاس دهیم. یعنی فضا را که بازی کردیم می‌گوییم خدایا من نمی‌دانم چه‌جوری بازی کنم این توپ را بگیر و خودت به سمت دروازه مرا راهنمایی کن. به‌راستی ما چند بار در طول روز به پادزهر سلطان یا همان زندگی پناه می‌بریم. بازیکن «بَنگَزاید» هم اسم کمی سخت دارد. معنی اسمش این است که یعنی نگزد شما را، او این جاست تا به ما یادآوری کند که پناه بردن به راه‌حل‌های تکراری و منفعل ذهن زهر است و ما را تنها می‌گذرد.

مدافع اول «بیاساید»

در زیر درختِ او، می‌ناز به بختِ او
تا جانِ پر از رحمت تا حشر بیاساید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

بازیکن «بیاساید» معنی اسمش یعنی آرام گیرد و آسایش یابد. او برای این که بتواند دروازه‌ی تیم «عشق» را به‌خوبی دفاع کند به زیر درخت خداوند می‌نازد و می‌خرامد. یعنی ای تماشاگران بازی «فوتبال عشق» برای این که جانِ پُر از

رحمت و مهربانی خداوند شما بتواند تا پایان عمرتان آسوده زندگی کند به زیر درخت مولانا و دیگر بزرگان ادبیات این سرزمین پارسی بنازید و پناه بگیرید. بیایید برای بزرگان ادب این کشور ارزش شایسته را قائل شوید و پول و زمان خرج کنید. تلویزیون بزنید برای فردوسی و عطار و حافظ و غیره. تلویزیون گنج حضور را دریابید و تنها بر روی خود کار کنید. دوهزار و پانصد سال انواع پادشاهان را امتحان کردیم و در کشورمان به آن خوشبختی که می‌خواستیم نرسیدیم. بیاید ۱۰۰ سال تنها و تنها بر روی خود کار کنیم و هی شاه عوض نکنیم تا بتوانیم آن آرامش و سعادت را که بزرگانمان برایمان می‌گویند دست یابیم و به جهانیان هم ببخشیم. سخت است و کار می‌برد و زمان و صبر می‌خواهد؟ بله! ولی با همدیگر کشیم این بار را که ما یک تیم هستیم.

مدافع دوم «برباید»

از شاه صلاح‌الدین چون دیده شود حق‌بین

دل رو به صلاح آرد، جان مشعله برباید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۹۶

بازیکن «برباید» این جاست تا به ما بگوید که اگر ما دیده‌مان را به آب آموزه‌های مولانا و دیگر شاعران بشوریم دیده‌مان حق‌بین می‌شود. دیده‌مان از شاه صلاح‌الدین نور خواهد گرفت و ما فرق زندگی پُر از درد با همانیدگی را با زندگی پُر از شادی و عشق حضور تشخیص خواهیم داد. این تنها صلاح ما است. وقتی این را بفهمیم خداوند مشعل حضور را در دستانمان می‌گذارد و می‌گوید برو در زمین «فوتبال عشق» تنها عشق بی‌آفرین و لاغیر. تو که با بی‌حاملگی زاده شدی بدان که آن بی‌حاملگی عشق است. عشق به خود، عشق به بشیریت و عشق به زمین.

چیزی را فراموش نکردیم! تیم فوتبال که گفتیم ۱۱ بازیکن دارد ولی غزل ۵۹۶ تنها ۱۰ بیت داشت. دروازه‌بان را فراموش کردیم. ولی نه صبر کنید دروازه‌بان دارد می‌آید. اسم دروازه‌بان ما «بی‌طلب» است. او دروازه‌بانی است که می‌داند و به ما هم یادآوری می‌کند که تا هنگامی که آدمی طلب زنده شدن و تبدیل شدن و چشیدن مزه‌ی عشق را نداشته باشد، تبدیلی هم در کار نخواهد بود. او دروازه‌بانی است که می‌داند بی‌کلید هیچ دروازه‌ای باز نمی‌شود و دروازه‌ی تیم «هم‌هویت‌شدگی» هم قطعاً اگر ما طلب واقعی نداشته باشیم گشوده نخواهد شد. سنت خدا در این بازی فوتبال عشق این است که به بی‌طلبان نانی نخواهد داد.

بی‌کلید این در گشادن راه نیست

بی‌طلب نان سنت الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

پویا - آلمان